

## شاه در رفت

- شخصیت های اصلی داستان :

راوی، شاه، گربه، مشاور آمریکایی

- شخصیت های فرعی :

فرح، وزیر

( صدای شعار های مردم در تمام اجرا جز زمان اجرای راوی، خیلی آرام شنیده می شود، درحالیکه می گویند مرگ بر شاه، مرگ برشاه، مرگ بر شاه، مرگ بر شاه )

صحنه به آرامی روشن می شود.

- توصیف صحنه:

یک صندلی پادشاهی و یک میز عسلی زیبا جلوی آن

( شاه به آرامی وارد صحنه می شود در حالیکه پریشان است و سردرد دارد )

شاه: وای سرم! مگه شماها کار ندارین که اینقدر شعار میدین! کلافه ام کردییییین !

( در این لحظه شاه روی صندلی می نشیند و سرش را میگیرد و سرش را پایین می آورد و به همان حالت باقی می ماند. در همین لحظه راوی که در کنار صحنه ایستاده است به آرامی وارد صحنه می شود و در همان حالت دیالوگ خود را می گوید)

راوی: سال ۵۷، مردم ایران از دست پادشاه خود خسته شده اند. او مردی بی عرضه و ناتوان بود، و در تمام کارها به آمریکایی ها و انگلیسی ها تکیه می کرد.

( راوی دوباره به کنار صحنه می رود و به صحنه نگاه می کند. در همین لحظه شخصیت گربه وارد میشود و به این طرف و آن طرف می رود و میو میو می کند. این عمل پادشاه را می ترساند و پادشاه از صندلی برخاسته و از ترس روی ان می ایستد )

شاه: وای، تو رو کی اینجا راه داده؟! مگه اینجا در و پیکر نداره?!

گربه: میو، نترس، میو، من که کاریت ندارم، میو

( گربه مکار به نظر می رسد، شاه همان بالا روی صندلی می نشیند و با تعجب می گوید..)

شاه: تو حرف می زنی؟

گربه: میو، آره دیگه!

شاه: من خل شدم یا دنیا عوض شده؟

(گربه لبخند تمسخر آمیزی می کند و با لوس کردن خودش ادامه می دهد)

گربه: میو، هردوش!

( شاه حالا درست روی صندلی می نشیند و حس پادشاهی می گیرد و ادامه می دهد)

شاه: حتما تو هم از دست این مردم زده به سرت! گوش کن!

( صدای شعار ها برای چند لحظه ای بلند تر می شود )

شاه: خسته ام نمی شن!

( گربه کمی دور شاه می چرخد و میو میو می کند و در گوش شاه می گوید)

گربه: اومدم بهت بگم در رو!

( شاه گربه را با پایش هل می دهد و ادامه می دهد)

شاه: برو گم شو! ایران کاخ پادشاهی منه، مال خودمه، کجا برم!؟

( گربه به سمتی پرت می شود و هر دو در همان حال باقی می مانند. راوی مجدداً وارد صحنه می شود به صحنه ساکن

نگاهی می اندازه و رو به تماشاچیان می گوید)

راوی: بهمن ۵۷ است. مردم سرما را به جان خریده اند و به خیابان ها آمده اند. همه شعار می دهند و می خواهند

شاه از ایران برود.

( راوی باز نگاهی به صحنه می اندازه و به آرامی به کنار صحنه می رود. فرح وارد صحنه می شود درحالیکه دنبال

گربه خود می گردد)

فرح: یوهو، میومیو، کجایی؟

( گربه به طرفی پرتاب شده و نالان میو میو می کند )

فرح: وای!!!!!!!!!!!! میومیو ، کجا بودی؟ چت شده؟

شاه: این حیوون مال توعه؟

فرح: آره، همونیه که تازه خریدمش دیگه

شاه: می دونستی می تونه حرف بزنه؟

فرح: این؟!!!!! وای!

شاه: آره دیگه این.

( فرح می خندد )

فرح: خوب بگو حرف بزنه دیگه .

شاه رو به گربه می کند و می گوید : بگو حیوون، یه چیزی بگو.

گربه : میو.

شاه: با تو ام. یه چیزی بگو دیگه

گربه: میو میو.

( فرح رو به شاه می کند و با طعنه می گوید ) : دیوونه!

( فرح با عشوه گربه اش را ناز کرده و با هم از صحنه خارج می شوند. و شاه هم به دنبال آن ها می رود و در کنار صحنه در حالیکه دیگر فرح و گربه اش از صحنه خارج شده اند از حرکت می ایستد . راوی دوباره وارد صحنه می شود )

راوی : شاه در پایان روزهای سلطنت خویش است. همه این را می دانند حتی خود او.

( راوی به کنار صحنه می رود. و از طرف دیگه صحنه مردی با کلاهی که پرچم آمریکا بر روی آن است وارد صحنه می شود و به دنبال شاه می گردد. وقتی او را می بیند صدایش می کند و می گوید )

مشاور آمریکایی: آهای با توام چی کار میکنی؟

شاه به سمت او بر می گردد و می گوید: همه دیوونه شدن!

مشاور آمریکایی با تمسخر می گوید: می دونم. همه غیر از تو. نمی خوای یه کاری بکنی؟

شاه: چی کار کنم؟

مشاور آمریکایی: بزن، بکش، یه جوری ساکتشون کن.

شاه: مگه تا حالا همین کارارو نمی کردم؟

مشاور آمریکایی: ابله. وای به حالت اگه شکست بخوری؟

شاه: امکان نداره. ساکت می شن بالاخره.

مشاور آمریکایی: واقعاً خیلی دیوونه ای! داره ایران زیر و رو میشه، تو میگی ساکت می شن؟

شاه: ولی من فکر میکنم اینا خسته می شن، ببین انگار دارن ساکت میشن. گوش کن

( در همین لحظه وزیر هراسان وارد می شود و بلند به شاه می گوید )

وزیر: دررو ، دررو

مشاور آمریکایی: چی شده

وزیر: اوضاع بی ریخته، شکست خوردیم.

( در این لحظه مشاور آمریکایی به سرعت از صحنه خارج می شود. شاه به این طرف و آن طرف می رود و می گوید

(

شاه: حالا کجا بریم؟

وزیر : من نمی دونم فقط در رو( و از صحنه خارج می شود )

( شاه همچنان هراسان است که فرح وارد می شود )

فرح : دررو . بدبخت شدیم. دررو.

( و هر دو از صحنه با حالتی شبیه فرار خارج می شود. راوی وارد صحنه می شود )

راوی : و بدین صورت شاه دررفت ( در همین لحظه شاه باز از طرفی وارد شده و در حالیکه حالت فرار دارد- از پشت راوی - از طرف دیگر خارج می شود)

<http://wiki-danesh.mihanblog.com>